

پلی از جنس نرگید

حلقه تقدیر



محمد رضا سرشار: پل معلق نوشته محمد رضا بایرامی، آخرین بازنویسی اش تیرماه ۷۸ ثبت شده است. و بازبینی اش مرداد سال ۸۰ بوده است. یعنی نویسنده از زمانی که رمان را تمام کرده، تا زمانی که آن را به چاپ رسانده است فاصله زمانی حدوداً دو ساله را طی کرده. این نشان دهنده آن است که در انتشار این اثر تردیدهایی داشته است. بایرامی در یکی از مصاحبه‌هایش گفته که سه نسخه از این اثر را دارم. یک نسخه از این خیلی مفصل تر است. نسخه‌ای از این کمتر و نسخه‌ای که به چاپ رسیده است. این کتاب صد و سی و یک صفحه‌ای چاپ نخستش سال ۱۳۸۱ است. همچنین این کتاب در سال جاری برنده جایزه قلم زرین شد.

وجود دارد و موجد آثار ارزشمندی از او شده است. دیگر اینکه، بایرامی تقریباً تمامی دوران سربازی اش را در دفاع مقدس گذرانده است. بایرامی از دو موضوعی نوشته که با هردو آشناست. آثار بایرامی تا به حال از ده مرجع، موفق به دریافت جایزه شده است. یک جایزه بین‌المللی هم در کارنامه خود دارد. جایزه کبرای آبی از سوئیس برای کتاب «کوه مرا صدا زد».

کتاب پل معلق تاکنون پنج چاپ را از سر گذرانده است. بایرامی درباره ارتباطش با این اثر در مصاحبه‌ای گفته که در ایام جنگ بین گروهی هشتاد نفره که از اعزامی بزرگ جا مانده بودند حضور داشته. این عده با قطار، با سختیهای فراوان به سمت جبهه حرکت می‌کنند. مدتی که می‌گذرد مسافران را پیاده می‌کنند، چون خط زده شده و جلوتر نمی‌توانند بروند. این منطقه همان جایی است که پل داستان «پل معلق» در آن زده می‌شود. منطقه‌ای میان کوههای لرستان - و از آنجا خط آهن قطع است. حس و حال عجیبی که از دیدن این صحنه به نویسنده دست داده، او را مطمئن کرده که روزی درباره این پل خواهد نوشت و این هم اتفاق افتاده است.

چکیده رمان:

نادر صدیف سرباز وظیفه‌ای است که در رسته پدافند هوایی خدمت می‌کند. پدر نادر راننده تاکسی است. او علاقمند بوده که نادر تحصیلاتش را در دانشگاه پی بگیرد اما نادر به خدمت نظام وظیفه رفته است. نیلوفر خواهر نادر - که از بیماری لاعلاجی رنج می‌برده است، نامزد مهران - پسرخاله نادر - بوده.

داستان، از حرکت نادر به سمت منطقه‌ای به نام تلزنک

محمد رضا بایرامی متولد ۱۳۴۴ است. تا به حال سیزده کتاب داستان، که دو خاطره از دفاع مقدس در میان آنها دیده می‌شود به چاپ رسانده است. تعدادی از این آثار مربوط به نوجوانان و برخی از این آثار مربوط به بزرگسالان است. این اثر، کتاب ماقبل آخر نویسنده است. سابقه آشنایی من با آقای بایرامی به زمانی بازمی‌گردد که در رادیو برنامه آموزش داستان‌نویسی را راه انداخته بودم. آن موقع بایرامی سال دوم دبیرستان بود و آثارش را برای این برنامه می‌فرستاد. تا به امروز که چیزی حدود بیست سال از آن تاریخ می‌گذرد معتمد او از نویسندگان مستعد کشور است. بایرامی از جمله معدود نویسندگانی است که با تسامح در لفظ می‌توان گفت در سرشت خود داستان‌نویس است. یعنی از جمله آنانی که کوشش بسیاری می‌کنند تا بنویسند نیست. تجربه‌های عمیق حسی از زندگی دارد و سعی می‌کند از تجاربی بنویسد که برایش آشنا هستند. عمده آثار بایرامی یا از روستا است یا از دفاع مقدس. علت این امر هم آن است که بایرامی از روستاست و در روستا بوده. در اواخر دوره دبستان خانواده‌اش روستا را ترک می‌کنند و به تهران می‌آیند. هنوز خاطرات کودکی در ذهنش

در کوههای لرستان آغاز می‌شود. نادر که در پدافند هوایی تهران مسئول آتشبار توپ ضد هوایی بوده است در یکی از شبهای حملات هوایی از قرار گرفتن به موقع در پست خود غفلت می‌کند و این امر موجب می‌گردد پوشش دفاع هوایی شهر کامل نشود و هواپیماهای دشمن شهر را بمباران کنند. در این بمباران نادر زخمی می‌شود و با اصابت یکی از بمبها به خانه پدری نادر، پدر، مادر و خواهرش نیلوفر به شهادت می‌رسند.

نادر پس از مرخصی از بیمارستان، خود را به تلزنک - منطقه‌ای در صد کیلومتری خط مقدم - تبعید می‌کند. او از سویری خود را در مرگ خانواده‌اش مقصّر قلمداد می‌کند و از سویری دیگر، با تلقی‌ای جبرگرایانه تلاش دارد سرنوشت را در این حادثه مؤثر قلمداد کند.

او با خاطرات گذشته‌اش دست به گریبان است. پدر، وقتی به اراده انسان نمی‌گذاشته و تقدیر را تعیین‌کننده زندگی و مرگ می‌دانسته است. مادر از هراس مرگ، شبهای بمباران به پناهگاه می‌رفته و تلاش می‌کرده خانواده را مجاب کند تا به نقطه‌ای امن نقل مکان کنند. اما بیشترین توجه نادر به خاطراتی بازمی‌گردد که با خواهرش نیلوفر داشته است. علاقه او به نیلوفر، بیش از علاقه‌ای است که یک برادر به خواهرش دارد.

نادر در قطار با یک افسر وظیفه و پیرمردی همسفر است. پیرمرد به دنبال غلبه بر تردیدی که در پی تماسهای مختلف در دلش ایجاد شده به جبهه آمده است. او می‌گوید که کسی پس از شهادت پسرش، در طی نامه‌هایی به او گفته که پسرش نه به دست دشمن، که به دست افسر خودی و به خاطر نافرمانی از دستورات کشته شده و حالا او آمده است تا حقیقت ماجرا را کشف کند. سربازانی که با او در کوبه قطار هستند این شایعات را ناشی از نفوذیهای دشمن و عوامل وابسته می‌دانند.

قطار در نقطه‌ای که پل ارتباطی تلزنک توسط دشمن منهدم شده است می‌ایستد تا مسافران با پای پیاده به آن سوی پل رفته، به قطاری که آنان را تا جبهه جنوب می‌رساند ملحق شوند. نادر به پاسگاهی در بالای ارتفاعات تلزنک می‌رود. جایی که چند پدافند هوایی مأموریت دفاع از پل ویران را دارند.

در پاسگاه، جمعی شش نفر حضور دارند. نادر در طول روزهایی که در پاسگاه است شاهد بازسازی پل تلزنک است. او می‌بیند که چگونه قطعات پیش‌ساخته پل، توسط کارگران به هم متصل می‌شود و در نهایت، پل بازسازی می‌گردد.

برای دفاع از پل جدید، موشک‌انداز ضد هوایی سهند به پاسگاه تحویل داده می‌شود. از کسانی که در پاسگاه حضور دارند تنها نادر دوره استفاده از این سلاح را دیده است. فرمانده پاسگاه، موشک را به نادر تحویل می‌دهد. روزی، گله‌ای از گوسفندان در اطراف پایگاه دیده

می‌شوند. نادر که مأمور برگرداندن آنهاست با دختر لری مواجه می‌شود که نگاهی همانند خواهرش نیلوفر دارد. در حمله هوایی دشمن، نادر با شلیک موشک سهند، هواپیمای دشمن را ساقط می‌کند. پس از آن و در پایان رمان، نادر به سوی روستا و خانه همان دختر چوپان به راه می‌افتد.

سرشار: از دوستان می‌خواهم در ابتدا اصلی‌ترین عنصر این داستان را بیان کنند تا نقد را از آن آغاز کنیم.

مجتبی حبیبی: به نظر من اولویت با تعلیق است. بینابین بودن این شخصیت در تصمیم‌گیری‌اش.

حسن گلچین: فضاسازی و پرداخت مهم‌ترین عنصر شاخص این رمان است.

احمد شاکری: در این رمان شخصیت عنصر محوری رمان است.

سرشار: گاهی اوقات از نام داستان می‌توان پی برد کدام عنصر اساسی‌تر است. پسل معلق در اینجا حالتی نمادین دارد. به نظر می‌رسد از میان عناصر این کار بیشتر، درونمایه اهمیت پیدا می‌کند. البته اهمیت درونمایه شانه به شانه شخصیت است. اما آنچه در این اثر اولویت دارد و نام داستان هم بازتاب آن است درونمایه است.

این اثر چند درونمایه دارد. باید در میان این درونمایه‌ها مهم‌ترینشان را شناسایی کنیم. این نکته هم از اسم کتاب برمی‌آید. یکی از درونمایه‌های داستان، تقدیرگرایی است. مرگ‌اندیشی یکی دیگر از درونمایه‌های این اثر است. بخشی از این مرگ‌اندیشی مربوط به اعتقاد به تقدیر است. وقتی انسان احساس کند تقدیر به‌عنوان قدرتی مافوق، سرنوشت وی را تعیین می‌کند و او در مقابل آن، قدرتی از خود ندارد، خودبه‌خود به نوعی یأس می‌رسد. در جاهایی احساس می‌کنیم پوچ‌گرایی در این اثر غلبه دارد. آخرین درونمایه رمان، عشق است. در واقع شاید حرف آخر رمان این است که بگوید درست است که مرگ هست، نیستی هست، اما عشق می‌تواند بر همه اینها پیروز شود. در بخش کوتاهی از اثر، یعنی از جایی که نادر با دختر چوپان آشنا می‌شود این درونمایه وجود دارد. قبیل از آن اثری از این درونمایه نمی‌بینیم.

گلچین: پایان‌بندی نتیجه منطقی مقدمه نیست. اینکه عشق نقطه پایان تمامی یأسها باشد، برآیند کل اثر نیست.

سرشار: در واقع عشق به مانند تیر خلاصی است که نویسنده از آن استفاده می‌کند. اما مقدمات تحول در نادر

مراحلی دارد که در طول کار آمده است.

اولین مرحله تحول در جایی است که نادر با آن پدر شهید در قطار مواجه می‌شود. پدر شهید می‌گوید برای این آمده است که تردید دارد. نادر یکی از مشکلات اصلی‌اش تردید است. با خودش می‌گوید آن لحظه‌ای که من مأمور آتشبار بودم آن لحظه غفلت کردم و از پشت آتشبار دور شدم. در همان لحظه هواپیماهای دشمن شهر را بمباران کردند و خانواده‌ام شهید شدند. او فکر می‌کند: «شاید اگر در





نادر انسانی کاملاً تقدیرگراست. آدم تقدیرگرا طبعاً نباید احساس گناه کند. این نوعی تضاد است در این آدم. چون اگر انسان به این عقیده داشته باشد که همه چیز از قبل تعیین شده است، بنابراین از خودش اراده و اختیاری ندارد که حالا به خاطر سستی در انجام وظیفه، خود را سرزنش کند! این نشان می‌دهد که صددرصد تقدیرگرا نیست. در صدی احساس اختیار می‌کند. در برخی جاها با خودش صحبت می‌کند که از کجا معلوم است اگر پشت آتشبار می‌بودم باز هم می‌توانستم هواپیمای دشمن را سرنگون کنم. شاید مقدر بوده که این اتفاق بیفتد.

نادر به جایی پرتاب شده که همه به او مشکوکند. از سرگروهیان تا سربازان، گمان می‌کنند او نفوذی فرماندهی در پاسگاه است، لذا با او رفتار مناسبی ندارند. این، انزوای او را بیشتر تشدید می‌کند. پاسگاه جای پرتی است. این آدم هم منزوی است. اینها دست‌به‌دست هم می‌دهد، فضایی ایجاد می‌شود که بیشتر فکر کند و گذشته را تجزیه و تحلیل کند.

اگر بخواهیم عوامل تحول نادر را بشماریم، اول اینکه او صددرصد تقدیرگرا نیست. دوم پدر آن شهید که در قطار با او روبه‌رو می‌شود. سوم بازسازی پل. چهار، آشنایی با دختر چوپان و پنجم، زدن هواپیمای دشمن.

مجتبی شاکری: پدر شهید می‌گوید که از تردید خارج شده است. اما ما نمی‌فهمیم که چطور از این تردید خارج شده است.

سرشار: صحت‌هایی که در قطار از طرف آن سرباز و افسر می‌شود موجب تحول اوست.

مجتبی شاکری: حتی خود نادر نیز نسبت به دل‌پلهایی که توسط افسر آورده می‌شود درباره دخالت منافقین راضی نمی‌شود و تردید دارد.

سرشار: این به آن دلیل است که زاویه دید داستان محدود به نادر است. یعنی ما از ذهن پیرمرد چیزی نمی‌دانیم.

مجتبی شاکری: قطعاً ما باید به مقدار نادر پیرمرد را بفهمیم.

سرشار: پیرمرد تنها در داستان آمده تا بگوید اولین جرقه برای تحول نادر زده شده است. پیرمرد حتی شخصیت دوم داستان هم نیست. در این حد این شخصیت وظیفه‌اش را انجام داده است.

شاکری: نقطه ضعفی که در نثر آقای بایرامی وجود دارد کلماتی مانند شاید، لابد، ممکن است، انکار و اگر است. همه چیز را به تردید می‌اندازد. وقتی وقایع از نگاه راوی می‌آید، همه چیز زیر سؤال می‌رود.

سرشار: در زبان‌شناسی جدید می‌گویند بیشتر داستان لایه‌لای سطور، یعنی نوشته‌هاست. اگر نثری به گونه‌ای نوشته شود که یک تصویری را در ذهن خواننده ایجاد کند و او خودش داستان را کامل کند، بهتر است. در تعریفی

آن لحظه ترک پست نکرده بودم این اتفاق نمی‌افتاد. عذاب وجدان نادر است که باعث می‌شود خود را به نوعی تله‌زنگ تا از خود انتقام بگیرد. چون به پوچی رسیده و خودش را مقصر می‌داند. پدر شهید هم تردید دارد. البته بعد مشخص می‌شود که منافقین بسا نامه‌هایی که فرستاده‌اند این تردید را در دل او ایجاد کرده‌اند. وقتی پیرمرد پس از رسیدن به پل برمی‌گردد، نادر دوباره سوار قطار می‌شود. از پیرمرد می‌پرسد دیگر بر تردیدت غالب شدی؟ پیرمرد پاسخ مثبت می‌دهد. نادر می‌گوید: راحت شدی؟

پیرمرد می‌گوید: نمی‌دانم چه بگویم. بعد پیرمرد می‌پرسد: تنها برای همین دوباره به قطار آمده‌ای؟ و نادر می‌گوید: بله.

این اولین تحول است. چند فراز است که این تحول را در او عمیق می‌کند. آخرینش آن دختر چوپان است. مورد دیگری که باعث تحول می‌شود، قرینه‌سازی نمادینی است که بین نادر و آن پل ویران می‌شود. یعنی هنگامی که نادر به آن منطقه می‌رسد هم خود ویران است و هم پل. گروهی شروع به ساختن پل می‌کنند. نادر هر روز تلاش‌های آنها را می‌بیند که با چه امیدی کار می‌کنند. گاهی با خود فکر می‌کنند که این پل را می‌توان دوباره زد. ولی این آدمها مایوس نمی‌شوند.

به تدریج که این پل ساخته می‌شود نادر هم از درون ترمیم می‌شود. موقعی فرا می‌رسد که پل ساخته می‌شود و هواپیمای دشمن آمده‌اند تا دوباره آن را منهدم کنند. نادر با موشک سه‌گانه نشانه می‌گیرد و هواپیما را می‌زند. در واقع نقطه اوج واقعی رمان جایی است که هواپیمای دشمن را می‌زند. البته می‌داند که این آخرین هواپیمایی نیست که حمله می‌کند و پل هم همیشه ماندگار نیست. اما کنار می‌آید با زندگی و آن احساس تردید را جبران می‌کند.

ادبیات داستانی
شماره شانزدهم
صفحه ۳۲ سال هجری ۱۳۸۴

یکی از درونمایه‌های داستان، تقدیرگرایی است. مرگ‌اندیشی یکی دیگر از درونمایه‌های این اثر است. بخشی از این مرگ‌اندیشی مربوط به اعتقاد به تقدیر است. وقتی انسان احساس کند تقدیر به عنوان قدرتی مافوق، سرنوشت وی را تعیین می‌کند و او در مقابل آن، قدرتی از خود ندارد، خودبه‌خود به نوعی یأس می‌رسد.

قبل از بحثهای زبان‌شناسی می‌گویند هنر داستان همکاری مشترکی است بین نویسنده و خواننده. هر داستان، زمانی کامل می‌شود که خواننده شود. باید ببینیم میان سطور این داستان آیا آن حس را می‌رساند یا خیر.

وقتی خود پیرمرد می‌گوید تردیدم برطرف شد، آیاما به‌عنوان خواننده می‌گوییم: اشتباه می‌کنی، تردید تو برطرف نشده است؟! اینجا جای خالی‌ای وجود دارد که راوی به خواب می‌رود و هنگامی که بلند می‌شود می‌بیند همراهانش دارند با یکدیگر صحبت می‌کنند. پیرمرد می‌گوید در زمانی که تو خواب بودی من قانع شدم. خواننده ممکن است بگوید تو اشتباه می‌کنی.

حییی: این تردیدها، اماها، شایدها و این نوع کلمات در داستان تو وجود دارد. اما نویسنده برعکس این سبک به نحو عامش، از این شیوه به گونه‌ای مثبت استفاده کرده است. یعنی تردیدها را پشت سر هم استفاده می‌کند. تا خواننده معماها را یک‌به‌یک حل کند.

گلچین: نویسنده یا شخصیت داستان منشأ تردید خود و پیرمرد را از یک سنخ اعلام می‌کند یعنی تعمداً می‌خواهد خود را توجیه کند به همین خاطر خود را با پیرمرد مقایسه می‌کند. درحالی‌که بیسن آن دو تفاوت ماهوی وجود دارد. نادر. تخلف کرده به خاطر

غفلتش در هدایت آتشبار و این پیرمرد تردیدش به‌خاطر گفته‌های کذب افراد دیگر است.

سرشار: در نفس اینکه هر دو تصویری داشته‌اند و به خطا رفته‌اند

این دو مشترکند. عملشان فرق می‌کند. اما این تصورها مانند هم است.

احمد شاکری: درونمایه، در این اثر متأثر از شخصیت است. علتش هم این است که پیام در این داستان برآیند فکر راوی است. چون زاوی داستان شخصیت اصلی آن است و زاویه دید محدود به نادر است، هر چیزی که به‌عنوان درونمایه بخواند استخراج شود باید از دل حرفهای نادر و از اندیشه نادر بیرون بیاید. از این‌رو، به نظر من شخصیت بر درونمایه مقدم است.

نکته اصلی این است که ما هنگامی که از دفاع مقدس می‌نویسیم، واقعیت خارجی‌ای وجود دارد که در زمان مشخصی اتفاق افتاده است. سخن در این نیست که هرکس از نگاه خودش می‌تواند به این واقعیت نگاه کند. اما نکته در این است که این واقعیت، وجوهی دارد که نمی‌توان از آن غفلت کرد. در «پل معلق»، دو نکته مهم وجود دارد.

اول اینکه به‌رغم اینکه گمان می‌کنیم این رمان درباره دفاع مقدس است ولی شخصیت این داستان با نشانه‌های فرهنگی و دینی یک ایرانی بیگانه است و از این جهت نمی‌تواند نماینده ایرانی‌ای باشد که در دفاع مقدس شرکت می‌کند. این سرباز یک ایرانی مسلمان نیست. خیلی آسان است اگر به‌جای شخصیت اصلی این رمان، فردی را قرار دهید که ایرانی نیست.

یعنی با حذف اسمهای علم، هیچ نشانی از ملیت و مذهب این شخصیت در رمان وجود ندارد. شاید بتوان با تغییرات اندکی، سربازی که در جنگ جهانی دوم شرکت داشته را به‌جای

در جاهایی احساس

می‌کنیم پوچ‌گرایی

در این اثر غلبه دارد.

آخرین درونمایه رمان،

عشق است. در واقع

شاید حرف آخر رمان

این است که بگوید

درست است که مرگ

هست، نیستی هست، اما

عشق می‌تواند بر همه

اینها پیروز شود



نادر قرار داد. همچنین نشانه‌ای از فرهنگ ایرانی در نادر دیده نمی‌شود.

نکته دوم این است که من با منظرگاه آقای بایرامی موافق نیستم. این منظرگاه، به نحوی است که دارد ایدئولوژی را در رفتار انسانها حذف می‌کند و نادر نگاهش، مبتنی بر اصالت خود است، بدون اینکه اندیشه حق‌مدار الهی در آن اصالت پیدا کند. دفاع مقدس در این رمان به هیچ عنوان جنبه ایدئولوژیک ندارد. جنبه حق و باطل در آن قابل تفکیک نیست. معیارها تا حدی سطحی و نازل می‌شود که هر جنگی را می‌توان با آن نقد کرد و به نتیجه خاصی نرسید. سیاهپها، جنگها، خونریزیهایی که بارها در اثر به آن اشاره می‌شود و قسمت عمده‌ای از ابتدای رمان را سیاه کرده است حاکی این اندیشه است.

اما باید دقت کنیم که مشکل این شخصیت چیست. مشکل نادر تردید است. البته من نادر را تقدیرگرا نمی‌دانم. نادر مردد است در اینکه آیا در مرگ خانواده‌اش مقصر بوده است یا خیر. سؤال می‌تواند این باشد که او برای چه در این امر تردید دارد؟

این در حالی است که پدر نادر تقدیرگراست و اعتقاد دارد از سرنوشت محتوم گریزی نیست و فعل آدمی نمی‌تواند آن را تغییر دهد. نتیجه تقدیرگرایی این است که انسان تسلیم می‌شود و خود را گناهکار نمی‌داند و طبعاً دچار عذاب وجدان هم نمی‌شود. نادر به اختیار خود اعتقاد دارد و به همین اعتبار، خودش را گناهکار می‌داند و به جبهه آمده تا بر تردیدش غلبه کند. نادر دائماً جمله پدر را تکرار می‌کند و دچار تردید ذهنی است.

این نکته‌ای فلسفی و کلامی است که آیا فعل انسان تأثیری در سرنوشتش دارد یا خیر. آیا انسان مختار است یا مجبور. مسئله جبر و اختیار است. با توجه به این پیش‌فرض، چنین حوادثی که بعد از این اتفاق می‌افتد هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کند.

سرشار: من معتقدم که نادر تقدیرگراست. اما معتقدم این آدمی که معتقد است مقصر بوده نشان می‌دهد ته دلش به اختیار هم معتقد است. صد درصد تقدیرگرا نیست.

احمد شاکری: تقدیرگرا به چه معنایی؟

سرشار: به تمام یادداشتهایی که از داستان استخراج کرده‌ام. نادر معتقد به جبر است. معتقد است همه چیز از قبل تعیین شده است، حتی این عمل آخری که او انجام می‌دهد و به سمت دختر چوپان می‌رود هم در دایره جبر است. در جایی اشاره می‌کند که زدن هواپیما هم در دایره جبر است. یعنی بنا بوده بزنم. نوعی تناقض در این آدم وجود دارد. در همه ما این تناقضات فلسفی هست. چون ما فلسفه را درست نیاموخته‌ایم. همه ما درصدی جبرگراییم و درصدی تقدیرگرا. جایی معتقد صددرصد به اختیاریم و در جای دیگر صددرصد به جبر معتقدیم. نادر هم آدمی معمولی است. فیلسوف نیست. تنها موردی که - شاید هم ناخودآگاه

- اشعار دارد که نادر تقدیرگرا نیست تردیدش درباره مقصر بودن خودش است.

احمد شاکری: یک فرد نمی‌تواند هم جبری مسلک و هم معتقد به اختیار باشد.

سرشار: ما جایی اگزیستانسیالیست هستیم، جایی هم چه‌بسا ماتریالیست هستیم. چون از روی کتابها و اصول فلسفی تصمیم نمی‌گیریم چه باشیم.

احمد شاکری: در آن واحد اجتماع این دو محال است.

سرشار: در آن واحد نه، در دو آن، دو مسلک داریم. ما بسته به اینکه شب را چگونه گذرانده باشیم، قضاوت‌مان راجع به جهان، سیاست و اقتصاد فرق می‌کند.

احمد شاکری: ما این طور نیستیم!

سرشار: فقط معصومین این گونه نیستند! اما نادر ادعای معصومیت نکرده است. از روی کتاب فلسفه هم زندگی نمی‌کند. مشکل دیگر هم این است که شما اصالت را به واقعیات بیرونی می‌دهید، تا داستان را طبق النعل بالنعل با واقعیات بیرونی وفق دهید. درحالی‌که ابتدا باید ببینید این آدم کیست. چنین آدمی هنگامی که در این شرایط قرار گیرد این کار را می‌کند یا نه. اگر می‌کند پس درست است ولو اینکه با واقعیاتی که شما به آن اعتقاد دارید نخواند. احمد شاکری: حتی اگر این وقایع در واقع هم اتفاق افتاده باشند، اما باید توجه داشت هر واقعیتی گفتنی نیست. چنانچه ما با گفته‌ها و نوشته‌های سیاه‌انگاران ناتورالیستها مقابله می‌کنیم درحالی‌که حوادث و وقایع و صحنه‌ها هم امکان وقوع دارند و هم در برخی جهات واقع شده‌اند.

سرشار: شما ابتدا می‌گفتید واقعیات اینها نیست. حالا چیز دیگری می‌گویید.

احمد شاکری: من واقعیت را ملک و ملکوت می‌بینم. نادر حتی واقعیت را هم ندیده است. واقعیت آن فضای معنوی‌ای است که نادر درکش نکرده است. اشکال از نادر است که قدرت درک نداشته. لذا این واقعیت از نگاه نادر گزینشی است.

سرشار: ما واقعیت را آنچه هست می‌دانیم.

احمد شاکری: این مبنای ماتریالیستی است که تنها به دیدنیها محدود می‌شود!

سرشار: در داستان، رئالیستی، ما نباید ایدئالیستی کار کنیم. اتفاقاً از رئالیسم ایدئالیستی، اغلب چیزی به‌عنوان اثر هنری بیرون نمی‌آید. اگر نویسنده‌ای آمد واقعیات را آن‌گونه که هست فهمید و نوشت، من و شما می‌توانیم از آن عبرت بگیریم. اینکه بیاید آن را بزک کند تا ما خوششان بیاید، همیشه دلمان خوش است که همه چیز بر وفق مراد است. اما روزی می‌رسد که می‌فهمیم همه چیز از دست رفته است. نادر اعتقادش به خدا در همین حد است. ضمن اینکه او سرباز ارتش است. قلباً به خدا اعتقاد دارد اما هیچ جایی نمی‌بینیم نماز بخواند. شما می‌خواهید بگویید



نادر انسانی کاملاً تقدیرگراست. آدم تقدیرگرا لبعاً نباید احساس گناه کند. این نوعی تضاد است در این آدم. چون اگر انسان به این عقیده داشته باشد که همه چیز از قبل تعیین شده است، بنابراین از خودش اراده و اختیاری ندارد که حالا به خاطر سستی در انجام وظیفه، خود را سرزنش کند! این نشان می‌دهد که صددرصد تقدیرگرا نیست. درصدی احساس اختیار می‌کند.

چنین سربرازی در دوران جنگ نبوده است؟ یا اگر هم بوده نویسنده نباید می‌نوشت؟

احمد شاکری: اگر این‌گونه به رنال نگاه کنیم داستان عاشورا را نباید بنویسیم!

سرشار: داستان عاشورا هم واقعی است. اما گویا شما به مکتب دیگری در ادبیات اعتقاد دارید. شما به نوعی ایده‌آلیسم معتقدید. ایشان چنین ادعایی ندارد. بایرانی در مکتب دیگری نوشته و در آن مکتب هم درست نوشته است. معنای نقد ادبی این است که ما اثری را در مکتبی که نوشته شده نقد کنیم. بعد، به نقد محتوایی که می‌رسیم نظرم‌ان را بگوییم که مثلاً این اثر چه گرهی از مسائل امروزمان می‌گشاید؟ چه‌بسا در آنجا من هم با شما هم‌فکر باشم. اینجا جنگ یک بهانه است. مثلاً - به قولی - فرض کنید نادر و خانواده‌اش با اتومبیلی به سفر می‌رفتند و با غفلت او تصادف می‌کردند و خانواده‌اش از بین می‌رفتند. آیا او نمی‌توانست دچار این وضعیت روحی شود؟

مجتبی شاکری: تقدیرگرایی با تردید قابل جمع نیست. تقدیرگرایی جزمیت می‌آورد.

سرشار: اینجا همان موردی است که اشاره کردم: ما هیچ‌کدام از روی کتابهای فلسفی، فلسفه زندگی‌مان را انتخاب نمی‌کنیم.

مجتبی شاکری: فلسفه از رفتارهای انسان در طول تاریخ استخراج شده است. اگر کسی تفکر جبری داشت قاعدتاً نباید روحیه تردید داشته باشد. ایشان بیش از دهها بار «شاید» می‌گوید.

سرشار: به این شدت من احساس نکردم. اما ذهن او مشغول این قضیه است. نادر راجع به همه‌چیز تردید ندارد. مابقی این تردیدهایی که در کلامش آمده ناشی از نقص اطلاعات اوست. نسبت به آینده تردید دارد. این چیزی است که مربوط به آینده است. نادر یک شخصیت پیچیده است. به همین دلیل است که غیر قابل پیش‌بینی است.

نادر بعد از اتفاقی که برایش می‌افتد وارد کار خلاقه‌اش می‌شود. داستان می‌نویسد و کتابش منتشر می‌شود. نادر قبلاً داستان می‌خواند و می‌نوشت. از وقتی آن اتفاق برای خواهرش می‌افتد نوشتن را کنار می‌گذارد. بعد یکبار در مدتی که در پاسگاه است تصمیم می‌گیرد دفترچه یادداشتش را در رودخانه بیندازد تا آن خاطرات را فراموش کند ولی منصرف می‌شود. آخر داستان وقتی با ابتدای داستان پایان می‌یابد نشان می‌دهد او شروع به نوشتن دوباره کرده است. دو تا اتفاق مهم در داستان می‌افتد. یکی وقتی هواپیمای دشمن را می‌اندازد و بعد از مدتها گریه می‌کند. این نکته کلیدی داستان است. می‌دانید انسانهایی که فاجعه‌های بزرگ برایشان اتفاق می‌افتد به‌تازگی می‌شوند و تا مدتها گریه نمی‌کنند. این واقعه (گریه کردن) در اواخر پل معلق نشان می‌دهد نادر از آن بهت بیرون آمده است. نکته دیگر اینکه دوباره می‌نویسد. این رمان را نوشته و نویسنده شده.

یعنی خودش را درمان کرده به یک معنی

احمد شاکری: فکر می‌کنم روح حاکم بر اثر با حذف مفاهیم ایدئولوژیک از رفتار شخصیتها موجب شده دیدگاه حاکم بر اثر دیدگاهی اومانیتیستی باشد. اگر به نادر از آغاز تا انتهای رمان دقت کنیم منی جدااننده از غیب و جدااننده از خداست. نادر به دنبال دستاویزی برای زندگی است اما این دستاویز را در غیب نمی‌یابد. حرکت‌دهنده نادر به سمت زندگی، غیب نیست بلکه خود و اراده خود انسانی جایگزین این مفاهیم می‌گردد. انسان جدااننده از غیب در این رمان به نوعی خودبندی‌های متوسل می‌شود. در ترمیم زندگی و شکستهایی که بر او عارض شده است از عناصری استفاده می‌کند که در اطرافش از ابزار مادی وجود دارد. لذا می‌بینیم عشق دختری چوپان باعث می‌شود به زندگی برگردد و با موفقیتی که از انهدام هواپیمای به دست آورده پله‌ای بسازد برای موفقیت‌های بعدی. تعبیر من این است که نادر به دنبال نقطه اتکاء است و این نقطه را پایه موفقیت بعدی خود قرار می‌دهد. این سیر و این حرکت موافق با آموزه‌های مذهبی ما نیست. اگر نگاه به جهاد، نگاه انسان‌محور و انسان‌مدار نباشد و نیم‌نگاهی به عالم غیب داشته باشد می‌داند که نقطه اتکاء غیب است.

خیلی از نکات گفته شد که تغییردهنده حالت تردید نادر است. ولی در صفحه ۱۲۱ از کتاب که کمتر از ده صفحه به پایان رمان باقی است می‌بینیم نادر به فکر خودکشی می‌افتد. آیا این تغییر که دوستان به آن اشاره کردند یک‌دفعه پس از این صورت می‌گیرد و یا اگر مقدماتی داشته چرا باید شخصیت به این فکر بیفتد؟

نقطه‌ای که نادر از آن آغاز می‌کند برای خواننده‌ای که معتقد به غیب است درونمایه ارزشمندی ندارد و نوعی پس‌رفت به حساب می‌آید. این رمان شاید بتواند در تأثیرگذاری به کار کسانی بیاید که از آموزه‌های مذهبی تهی‌اند و

انسانهایی که فاجعه‌های بزرگ برایشان اتفاق می‌افتد به‌تازگی می‌شوند و تا مدتها گریه نمی‌کنند. این واقعه (گریه کردن) در اواخر پل معلق نشان می‌دهد نادر از آن بهت بیرون آمده است. نکته دیگر اینکه دوباره می‌نویسد. این رمان را نوشته و نویسنده شده. یعنی خودش را درمان کرده به یک معنی.

ادبیات و ستایش
شماره هشتاد و دو
شهر ۳۵ سال پانزدهم



ویران مقایسه می‌کند. اینکه شما این قدر باید فکر کنید، و اگر جمله‌ای را از دست بدهید نکته‌ای را از دست داده‌اید، نشان می‌دهد چقدر فشرده است این متن، چقدر نویسنده روی این متن کار کرده است.

کل زمان این داستان حدوداً هفت روز است. این هفت هم می‌تواند معنی داشته باشد. البته این نقطه قوت نیست. یک مشکل روانی به این عمق معمولاً در هفت روز ترمیم نمی‌شود.

نکته دیگر این است که در همان هفت روز، پل هم ساخته می‌شود. (البته در زمان جنگ، مهندسی جنگ این‌گونه عمل می‌کرد.) روی مذهبی بودن کارگرهای پل هم تأکید می‌شود.

البته این داستان بیشتر یک داستان بلند است تا رمان، حرکت بیرونی‌اش کم است. آنچه اتفاق می‌افتد تحول درونی است. هرچه داستان جلو می‌رود تداعیها کمتر می‌شود. معنی‌اش این است که نادر دارد از درون‌گرایی جدا می‌شود و به اجتماع زندگی رو می‌آورد.

ساختار اثر قدری درشت‌بافت است. به‌رغم بازیهای که با تداعی شده، وقتی به زمان حال می‌رسید می‌بینید درشت‌بافت است. داستان فصل ندارد و این نقطه مثبتی نیست. تمام داستان از ابتدا تا انتها یکپارچه نوشته شده است. نویسنده تعمد داشته این‌گونه داستان را پیچیده کند اما این کار، توجیه فنی ندارد. خیلی راحت می‌شود فصل زد.

این داستان تماماً جریان سیال ذهن نیست. بخش قابل توجهی از آن در بیرون اتفاق می‌افتد. سر سطر رفتن را نویسنده خوب بلد نیست. خیلی کم سر سطر رفته است. درحالی‌که سر سطر رفتن نوعی پرداخت است. رسم‌الخط اثر از هیچ‌یک از قواعد مرسوم پیروی نمی‌کند. نثر البته در مجموع نثری سنجیده است و درنگ و تأملی را هم در نوشتن نشان می‌دهد و هم برای خواننده می‌طلبد. اما کار باز هم نیاز به ویرایش دارد. توصیفهای نویسنده گاهی با کلمات محاوره‌ای است و گاهی سالم است. گفت‌وگوها گاهی شکسته و گاهی سالم است. ندرتاً زمان افعال به غلط تغییر می‌کند. یک غلط املائی مشخص هم دارد که شست انگشت را با صاد می‌نویسد.

گفته‌های شخصیتها با شخصیتشان نمی‌خواند. بعضاً زیادی ادبی حرف می‌زنند. تشخیص گفتاری ندارد. برای تداعیها گاهی زمینه‌چینی مناسب نشده است. ذهن ما باید با چیزی به یاد چیز دیگری بیفتد، اما به‌هرحال در داستان شاهد حسهای واقعی هستیم.

این رمان حداقلهایی را به آنها می‌شناساند.

سرشار: همین‌که داستان به ما بگوید غیر از ما هم کسانی در عالم هستند که غیر از ما فکر می‌کنند، خودش زمینه ایجاد تفاهم در جامعه است. یکی از وظایف ادبیات این است که آدم‌های دیگری را به ما بشناساند. اما از مضامین دیگر این داستان، مرگ‌اندیشی است که بیشتر ناظر بر افسردگی شدید روانی این آدم است. این ربطی به اعتقاد فلسفی ندارد. به‌خاطر اتفاقاتی که برایش افتاده و خواهری که بیماری لاعلاجی دارد. بمبارانی که اتفاق می‌افتد و... در این اثر این‌گونه نیست که هیچ‌جایی برای امید نباشد. وقتی در پایان اثر نسبت به ابتدای آن، تحول مثبتی در شخصیت ایجاد می‌شود یعنی اثر پوچ‌گرا نیست.

درباره جنبه‌های نمادین اثر، داستان نمادین یک‌شکلش داستان واقعیت‌گرا یا جنبه‌های نمادین است. یعنی ظاهر داستان کاملاً واقعیت‌گراست ولی در جنبه‌هایی نمادین است. طریقه فهمیدن جنبه‌های نمادین هم، وجود تکرار و تأکید است. در هر داستان واقعیت‌گرا اگر دیدید بر عنصری تأکید شد و آن عنصر تکرار شد بدانید حتماً نویسنده در مورد آن منظوری دارد. روی چند چیز در این رمان تأکید ویژه می‌شود. روی آخر خط خیلی تأکید می‌شود. همچنین روی پل. البته دو پل در رمان وجود دارد. پل اصلی منهدم شده و پل معلقی برای عبور موقت مسافران زده شده است که به آن سوی دره بروند و به قطار سوار شوند. پل معلق نماد تصور نادر است درباره زندگی. او خودش را با این پل

روح حاکم بر اثر با حذف مفاهیم ایدئولوژیک از رفتار شخصیتها موجب شده دیدگاه حاکم بر اثر دیدگاهی اومانستی باشد. اگر به نادر از آغاز تا انتهای رمان دقت کنیم منی جدامانده از غیب و جدامانده از خداست. نادر به دنبال دستاویزی برای زندگی است اما این دستاویز را در غیب نمی‌یابد.

ادبیات محدود و پستی
شماره هشتاد و نهم
شهری
صفر ۳۶ سال هجری